الحمد لله علی نعمایه واحسانه

درین ایام فرخنده فرجام رساله

ملفوظات خواجه عبدالله انصاری

حسب فرمایش محسن ابن محسن جناب محمد سوید الله صاحب

باهتمام خاکسار سید حسین تاجر و خادم مطبع

در مطبع ابوالعلائی طبع شد

دیباچه

شکر خدای جامع الاسباب ای وفا
کین موقع حصول مرادم بهم رسید

الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی شفیع المذنبین خاتم النبیین
وآله واصحابه الطیبین والطاهرین - امّا بعد اضعف العباد
خادم العلماء کترین محمد مؤید الدین المتخلص و فا عفی الله ذنوبه عنه خلف حضرت
الحاج محمد رفیع الدین صاحب قبله مد ظله العالی انعامدار و وقائع نگار قصبهٔ
مدهول ضلع اندور وصیغه دار دفتر معتمد صاحب صرف خاص اعلیحضرت
آصف جاه نظام الملک بہادر سرکار عالی لا زالت لوامع اقباله وارکان سلطنتهٗ
وفیضه دازست که مدتیست که رسالهٔ هذا نزد من بر کواغذ کرم خورده و اوراق
بے شیرازه محررهٔ بزرگان با سلفم نور الله مرقدهم مرقوم و بے احتیاطانه
بے سود و بے نمود در ذخیرهٔ افتاده بود بکمال شوق و تمنا با جتماع
و ترتیب اوراق متفرقه نقاش بر داشتم و تصحیح مقامات اشکوکه کرم خورده
از اکثر رساله‌ها که نزد بعضے حضرات عنایت فرمای مسلمی موجود بود خواستم
امّا چونکه خود آن رساله‌ها نا تمام و عند المقابله بالکل کم از کم بر آمدند فائده
متفرّع و مقصود دلی مرتقی مدارج حصول نگشت لاجرم بفحواے مضامین کتاب

فقرات مشکوکه را درست کرده در فکر انطباعش بودم - از انجا که انصرام
و اختتام امور بمصداق کل امر مرهون باوقاتها منحصر بر وقت خود است
زمانه چندان رخصت نداد که بانطباعش پردازم لیکن الحمد لله
علی نعمائه و احسانه که درین ایام فرخنده فرجام اسباب انطباعش بهم رسید
و رساله مذکور طبع شده بر منصه شهود جلوه ظهور نمود و باب مسرت و انبساط
بر روی دلها کشود -

قطعهٔ تاریخ

زنده نامش از کلام پاک هست — گرچه زیر خاک عبدالله خفت
مصرع تاریخ هاتف از وفا — بوالعجب ملفوظ عبدالله گفت

۱۳۱۲ھ

ایضاً

حبذا طبع گشت ملفوظات — اندرین روز بالفضل اله
بادل شاد سال او گفتم — پیر انصار خواجه عبدالله

۱۳۱۲ھ

ملتمسه محمد مؤید الدین عفی عنه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد و آله واصحابه وازواجه اجمعین - قال الشیخ الانام و قدوة الایام سالک مسالک شریعت ناسک مناسک طریقت کاشف الاسرار الحقیقة برهان العارفین وسلطان الکاملین ومرشد السالکین وقطب المحققین مجذوب حضرت باری خواجه عبدالله الفصاری

غزل

ای ز درد تو خستگان را بو درمان آمده | یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده
صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشهٔ | رب ارنی گو شده دیدار جویان آمده
صد هزاران عاشق سرگشته بینم پر امید | بر سر کوی محبت الله گویان آمده
سینه‌ها بینم ز سوز هجر تو بریان شده | دیده‌ها بینم ز درد عشق گریان آمده
عاشقانت نعرهٔ الفقر فخری میزنند | بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده
پیر الفصار را ز شراب شوق خورده جرعهٔ | همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده

ای کریمی که بخشندهٔ عطائی و ای حکیمی که پوشندهٔ خطائی و ای صمدی

که از ادراک ما جدائی و اے واحدے که در ذات و صفات بیهمتائی و اے
خداے که خدائی را سزائی و اے خالقے که گمراهان را راه نمائی۔ جان ما را
صفائے ده و دل ما را هوائے ده و چشم ما را ضیائے ده و ما را آرزوی آن ده
که آن به۔

رباعی

یارب دل ما را تو برحمت جان ده | درد همه را بصابری درمان ده
این بنده چه داند که چه میباید ساخت | آن ده تو که هر انچه دانی آن ده

الهی عذر ما بپذیر۔ و بر عیبهای ما خرده مگیر۔ الهی همه عمر خود بر باد کردیم۔ و بر
تن خود بیداد کردیم۔ و شیطان لعین را شاد کردیم۔ بود و نبود ما یکسان۔ از غم
ما را بشادی برسان۔ الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست۔ دستم گیر که جز
فضل تو پناهم نیست۔ الهی ترسانم از بدی خود۔ بیامرز مرا بخودی خود۔ الهی
در سر خمار تو داریم۔ و در دل اسرار تو داریم۔ و بزبان اشعار تو داریم۔ اگر جوئیم
رضای تو جوئیم۔ و اگر گوئیم ثنای تو گوئیم۔ الهی بنیاد توحید ما خراب مکن۔ و
باغ امید ما بے آب مکن۔ الهی بر سر ما خاک خجالت نثار مکن۔ و ما را به بلاے خود
گرفتار مکن۔ الهی از دو جهان محبت تو گزیدیم و جامهٔ بلا بر تن خود بریدیم۔ و جامهٔ
پلاس پوشیدیم۔ و پردهٔ عافیت دریدیم۔ الهی فرمودی که در دنیا بدان چشم
که در توانگران می نگرید۔ بدرویشان و مسکینان نگرید۔ الهی چشمے اولی تر که فردا آخرت
بدان چشم که در مطیعان نگری بر من بنه۔ الهی هر کرا داغ محبت خود نهادی خرمن
هستی او را بباد ده۔ الهی هر کس از آنچه ندارد مفلس است۔ و عبد الله هر آنچه دارد
مفلس است۔ الهی اگرچه طاعت بسے ندارم۔ ولی چشم عفو جز تو بر کسے ندارم۔ الهی

بهشت بے تو جاے شادمانی نیست۔ و جز از دوستی تو روی کامرانی نیست
الٰهی فضل ترا کران نیست۔ و شکر ترا زبان نیست۔ الٰهی هر کس ترا شناخت
هرچه از غیر تو دید بینداخت۔

رباعی

هر کس که ترا شناخت جان را چه کند	فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی	دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند

الٰهی دلے ده که شکر تو بجان بازیم و جانے ده که کار آنجهان سازیم۔ الٰهی
دانائی ده که از راه نیفتیم۔ و بینائی ده که در چاه نیفتیم۔ الٰهی یقینے ده که در آز بر ما
باز نشود۔ و قناعتی ده که صعوهٔ حرص باز نشود۔ و چشم امید با خیر بروے تو
باز نشود۔ الٰهی دستم گیر دست آویز ندارم۔ و عذرم بپذیر که پاے گریز ندارم
الٰهی مگوی که چه آورده اید که درویشانیم۔ و مپرس که چه کرده اید که رسوایانیم
الٰهی تحقیقے ده که از دنیا بیزار شویم و توفیقے ده که در دین استوار شویم۔ الٰهی
نگاهدار تا پشیمان نشویم۔ و براه آور که سرگردان نشویم۔ الٰهی تو بساز که دیگران
ندانند۔ و تو نواز که دیگران نتوانند۔ الٰهی بساز کار من۔ و منگر بکردار من۔ الٰهی
دلے ده که طاعت افزون کند۔ و توفیق طاعتے که بهشت رهنمونی کند۔ الٰهی
طاعت مجوے که تاب آن نداریم۔ و از هیبت مگوے که تاب آن نداریم۔ الٰهی دلے ده
که در و آتش هوا نبود۔ و سینهٔ ده که در ان زرق و ریا نبود۔ الٰهی دیدهٔ ده که بجز هیبت تو
نه بیند و دلے ده که داغ عبودیت تو گزیند۔ الٰهی نفسے ده که حلقهٔ عبودیت تو در گوش
کند۔ و جانے ده که زهر حکمت تو نوش کند۔ الٰهی یافت تو آرزوی ماست۔ و
دریافت تو قوت بازوی ماست۔ آن را که خواند واسطهٔ درمیان نبود۔ و آن را که

راند هیچ گناهی نکرده بود - الهی آنچه تو کشتی آب ده - و آنچه عبدالله کشت برآب ده
الهی از کشته تو بوی خون نیاید - و از سوخته تو بوی دود - چرا که سوخته تو به سوختن
شاد است - و کشته تو بکشتن خوشنود - الهی ما در دنیا معصیت میکردیم دوست تو
محمد صلعم غمگین می شد - و دشمن تو ابلیس شاد - الهی اگر فردا عقوبت کنی باز دوست تو
محمد صلعم اندهگین شود و ابلیس شاد - الهی دو شادی بدشمن مده و دو اندوه
بر دل دوست منه - الهی اگر به پرسی حجت نداریم - و اگر بسنجی بضاعت نداریم -
و اگر بسوزی طاقت نداریم - ما همه مفلسان بی مایه - و همه از طاعت بی پیرایه -
و همه محتاج و بی سرمایه - الهی اگر یکبار گوئی بنده من - از عرش بگذرد خنده من -
الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است - و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است.
الهی چون بتو نگریم خاکیم بلکه از خاک کمتر - رباعی -

پیوسته دلم دم از رضای تو زند | جان در تن من نفس برای تو زند
گر بر سر خاک من گیاهی روید | از هر برگش بوی وفای تو زند

الهی چون نیکان را استغفار باید کرد - ناکسان را چه کار باید کرد - الهی گفتی بکن
و نگذاشتی - و گفتی مکن و بر آن داشتی - الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی
کرد - گندم آدم را که روزی کرد - الهی چون حاضری چه جوییم - و چون
ناظری چه گوییم - الهی می بینی و میدانی و بر آوردن می توانی - الهی چون همه
آن کنی خود خواهی - پس ازین بنده مفلس چه میخواهی - الهی همه می خواهند که در تو
نگرند - و عبدالله می خواهد که تو در وی نگری - الهی تاجی که بر افراشتی نگونسار
مکن - و چون در آخر عفو خواهی کرد - در اول شرمسار مکن - الهی آمرزیدن بیعلت

چه کار است. وکریمیکه همه رانرسد چه مقدار است. الهی چون دریای عنایت تو موج زند. خیانت از که پیدا آید. وچون بچشم رحمت نگری. گناه از که نماید. الهی آفریدی رایگان. وروزی دادی رایگان. بیامرز رایگان. که تو خدائی نه بازرگان. رباعی

من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست | تاریک دلم نور صفای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی | این بیع بود لطف وعطای تو کجاست

الهی محبت دوستان تو بجان ست. وغیر ایشان تاب جانست. الهی چه فضیلت است که با دوستان کردهٔ وچه سعادت ایشان را در دنیا آوردهٔ که هر که ترا یافت. ایشان را شناخت. وهر که ایشان را شناخت. ترا یافت. الهی هرکرا خواهی برافتد. گوئی با دوستان تو درافتد. الهی گل بهشت در نظر دوستان تو خارست. وجوینده ترا با بهشت چه کار است. رباعی

اگرچه مشک از فرخوش نسیم ست | دم جان بخش چون بویت ندارد
مقام خوب ودلجویست فردوس | ولیکن رونق کویت ندارد

الهی اگر بهشت چشم وچراغ است. بے دیدار تو درد وداغ است. الهی جمال تراست. باقی زشتند. وزاهدان مزدوران بهشتند. الهی بحور وقصور نه نازیم اگر نفسے با تو پردازیم. اگر بدوزخ بری دعویدار نیستیم واگر به بهشت بری خریدار نیستیم. رباعی

در دوزخ اگر وصل تو در چنگ آید | از حال بهشتیان مرا ننگ آید
ور بے تو بصحرای بهشتم خوانند | صحرای بهشت بر دلم تنگ آید

الهی دعا بدرگاه تو لجاج است - چون دانی که بنده بچه محتاج است - الهی
کاش عبدالله خاک بودے - تا نامش از دفتر جهان پاک بودے - رباعی

دی آدم و نیامد از من کارے | امروز ز من گرم نشد بازارے
فردا بروم بیخبر از اسرارے | نا آمده به ازین بُدی بسیارے

الهی همه از تو ترسند - و عبدالله از خود - زیراکه از تو نیکی آید و از عبدالله بدی
الهی اگر همه عالم باد گیرد - چراغ مقبل کشته نشود - و اگر همه جهان آب گیرد -
آیاغ مدبر شسته نشود - الهی اگرچه نور در عبادت است - اما کار بعنایت ست

رباعی

انجا که عنایت الهی باشد | فسق آخر کار پادشاهی باشد
وانجاے که قهر کبریائی باشد | سجاده نشین کلیسائی باشد

الهی ابوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه - کار بعنایت است - باقی بهانه -
الهی توانگران به زر و سیم نازند - و درویشان به سخن و تمنا سازند - الهی
اگرچه شب فراق تاریک ست - دل خوش دارم که صبح وصال نزدیک ست رباعی

عاشق چو دل از وجود خود برگیرد | اندر دو جهان دو زلف دلبر گیرد
باشد عجب نباشد از دلبر او | کو را بکمال لطف در بر گیرد

مستی ایشان فانی است و از من باقی - رباعی -

من مست توام از باده و جام آزادم | مرغ توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی | ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

الهی آنرا که خواهی آب در جوے او روانست - و او را که نخواهی چه درمان است
الهی و ترا اصطفا در دامن آدم تو ریختی - و گرد عصیان بر فرق ابلیس تو بیختی

از روی ادب ما بد کرده ایم - اما در حقیقت تو فتنه انگیختی - الهی چون آتش فراق داشتی - با آتش دوزخ چه کار داشتی - الهی روزگارے ترا می جستم - خود را می یافتم - اکنون خود را میجویم - ترا می یابم - رباعی

از صبح وصال بیخبر بود عدم	انجا که من و عشق تو بودیم بهم
روزانه اگر کسی نه بینیم همدم	شب هست مرا غمت دوا ز بیش و کم

الهی بعجز و بیچارگی خود گواهم - و از لطف و عنایت تو آگاهم - خواست خواست تست من چه خواهم - الهی اگر نه امانت را امینم - روز نخست بیاستی که چنینم - الهی چون سگ را بارست و سنگ را دیدار است - عبد الله را با ناامیدی چه کار است - رباعی

در بارگهت سگان ره را بارست	سگ را بارست و سنگ را دیدارست
من سنگدل و سگ صفت از رحمت تو	نومید نیم که سنگ و سگ را بارست

الهی اگر بدعا فرمان ست - قلم رفته را چه درمان است - الهی چون تو در غیب بودی - من در عیب بودم - و چون تو از غیب پیدا شدی - من از عیب جدا شدم - الهی اگر عبد الله را نخواهی نواخت بهشتے دیگر باید آسایش او را - و اگر او را بخواهی سوخت دوزخے دیگر باید آلایش او را - الهی بیزارم ازان طاعتے که مرا بعجب آرد - و بندهٔ آن معصیتم که مرا بعذر آرد - الهی بکش این چراغ افروخته را - و بسوز این دل سوخته را - و مدر این پردهٔ دوخته را - و مران این بندهٔ آموخته را - الهی هر پاے که شکسته تر بنام عبد الله نهی - و هر دلے که سوخته تر بود بمقام او راه دهی - الهی چون توانستم ندانستم - و چون دانستم نتوانستم - الهی بحرمت آن نام که تو آنی - و بحرمت آن صفات که چنانی - بفریادم [رس]

که میتوانی - الهی چاشنی که دادی تمام کن - و برقی که تابانیدی مدام کن - و بدان
ما را ابر آتش دوزخ حرام کن - و دیدار خود در بهشت ما را دوام کن - الهی
نوازندهٔ غریبان توئی و من غریبم - و دردم را دوا کن که توئی طبیبم
اے دلیل هر گم گشته - رباعی -

یارب ز تو آنچه من گدا می خواهم | افزون ز هزار بادشا می خواهم
هر کس ز در تو حاجتی می خواهد | من آمده ام از تو ترا می خواهم

الهی اگر کار بگفتار راست بر سر تاجم - اگر بکردار است بموری محتاجم - الهی
برین بساط پیاده ام رخ بهر که آورم - اسپ جفا بر ما می تازد - ازان رو که
فرزین طاعت همه کج روست - الهی دران ساعت که در شامات اجل
درمانده باشیم - از دیو فیل صورتان در امان خود نگهداری - الهی ازان خوان
که بهر نیکان نهادی - پس نصیب من بینوا کو - شعر

اگر نعمت جز بطاعت نباشد | پس این هیچ خوانند لطف و عطا کو

الهی دیده که دشمن بین است فگار شود - و چشمی که دوست بین شود
یکی در هزار شود - الهی آنچه دوختی در پوشیدیم - هیچ از ما نیامد آنچه
در کوشیدیم - نه ظالمی که گوییم زنهار - و نه مرا با تو حقی که گوییم بیار - آنچه روداری
بیدار - واین بر داشتهٔ خود فرو مگذار - والذین جاهدوا در قرآن است
قلم رفته را چه درمانست - الهی چون سقاهم تمام است شرابا طهورا کدام است
الهی آنچه از آن ماست بر ما بگذرد - الهی همه از روز پسین ترسند - و عبدالله
از روز پیشین - الهی ما را گندم مده - و نان ده - و زر مده - انگور ده - الهی

دست عبداللہ بجرمی بستہ بہ کہ با خامی نشستہ ۔ الٰہی تو مرا بجرم من مگیر
و من ترا بکرم تو بگیرم ۔ زیرا کہ کرم تو اظہر من الشمس است ۔ و من با جرم خود
ذرۂ حقیرم ۔ الٰہی ہمہ ترسند کہ فردا چہ خواہد شد ۔ و عبداللہ می ترسد کہ
دی چہ رفت ۔ اگر حساب با مایہ داران است من درویشم ۔ و اگر با مفلسان ست
من از ہمہ بیشم ۔ الٰہی چون ترا جویم کہ در ملکوت کمتر از مویم ۔ الٰہی دردمند
تو از تو شاد است ۔ و بندہ در بند تو عزیز تر و آزاد است ۔ الٰہی اگرچہ
گناہ من افزونست ۔ اما عفو تو از حد بیرون است ۔ الٰہی اگر مجرمم مسلمانم
و اگر بد کردہ ام پشیمانم ۔ الٰہی اگر بسوزانی بجای آنم ۔ و اگر بیامرزی بجای
آنم ۔ الٰہی ہر روز کہ بر می آید ناکس ترم ۔ و چندانکہ پیر ترم و اپس ترم ۔ الٰہی
کار نہ برنگ و پوست ۔ الٰہی مراد در دل مضطر تو بکار است ۔ و گرنہ چراغ مردہ را
چہ مقدار ست ۔ الٰہی چہ کنم تا ترا شایم ۔ و خون دل از دیدہ بپالایم ۔ الٰہی
نہ کلید دارم کہ در بکشایم ۔ و نہ کرم دارم کہ بر خود ببخشایم ۔ اے یگانہ کہ در
آفرینش مقدسی چہ شود اگر در دم باز پسین مفلسی را بفریاد رسی رباعی

بی حکم تو چرخ یکزمانی نبود	بی امر تو خلق را زبانی نبود
گر بگذری از کردہ و ناکردہ من	من سود کنم ترا زیانی نبود

اے عزیز دنیا جاے عبور است ۔ نہ شہرستان سرور است ۔ ورباطیست
بی اقامت و سرائیست بی استقامت ۔ زخم نیش بی مرہم است ۔ مطلوب
ابراہیم ادہم است ۔ گریختۂ غفلت و بیداریست ۔ راندۂ جنید بغدادیست
خانۂ محنت و بدنامیست ۔ ملعون بایزید بسطامیست ۔ خود پرستان دون ہمت را

ویراست - مرد و د ابوسعید ابوالخیر است - جرعه سوز ہر تلخی است -
وبہشت بازده شقیق بلخی است - برداشته اشقیا است - بگذاشته اتقیا است
ہر که طالب اوست ذلیل - وزبان عذرا وکلیل واین آیه اہل عبرت را دلیل
که قل متاع الدنیا قلیل والاخرة خیر لمن اتقی ولا تظلمون فتیلا -
ای درویش نظر کن بگورستان - وغافل مباش چون مستان - تا بینی
چند بتان برو فراز - وخفته دران نازنین گلعذار - صد ہزار - ہمه جہد کردند - وکوشیدند
ودر آتش حرص وہوس جوشیدند - وکلاه از جواہر پوشیدند - ومائده ہا پر نعم
کردند - وسبوہا پر از زر وسیم بیہوده نابودند - وخیمہا نمودند - تا نقدہا ربودند -
وعاقبت مردند - وحسرتہا بردند - انبار خانہا انباشتند - وتخم محبت دنیا در زمین دل
کاشتند - آخر رفتند - وبگذاشتند - ناگاه ہمه را بدر مرگ کشانیدند - وشربت
مرگ از دست ساقی اجل چشانیدند - وبزبان حال گویانند که اے جوانان غافل وپیران
بیحاصل بگرد دیوانه اید که در پی یابید - که ما در خاک وخون خفته ایم وچہره در نقاب
کفن نہفته - وہر یک ماه دو ہفته - وہفته از یاد شما رفته ایم - ما نیز پیش از شما
بر بساط دنیا به کامرانی بوده ایم - ونشاط انبساط جہان فانی نموده ایم - ودر
بستر راحت غنوده ایم - وبه فرش کمال آرزو بقدم مراد پیموده ایم - بناگاه
شربت ناگوار مرگ چشیدیم - واز دنیا واز زندگانی دنیا وفا ندیدیم - تا خبردار
شدیم - وخود را دیدیم - بر باد فنا داده - وبر خاک محنت وعنا افتاده - ونه از
اہل وعیال دیدیم مرحمتے - ونه از مال ومنال یافتیم منفعتے - ہم دانیم باین نداست
اگر در پیش بود سے قیامت - اکنون ما را نه دور باکشته - ونه فراشتے - نه نقدے

نه قماشی - نه سامان خطاب و ندائی - نه امکان صوت و صدائی - همه مشتیم
مشت خاکی - از حظ دنیا جدا مانده - و گوشت و پوست ما نصیب کرمانست
وقتیکه ما را امکان بود - و گوهر هر او در کان نکردیم تمیزی - و نه جستیم چیزی
عاقبت در پریشانی افتادیم - و در همانجا جان بدادیم - اگر ندارید جنون
در ما نگرید کنون - که ما سر پای می زاریم و اشک حسرت از دیده می باریم - و
ماتم خود میداریم - حال نابینائی ماست - و بر کرده ما پشیمانی ماست -
ای عزیزی رو آرید براه - و بر حال ما کنید نگاه - که نه از نام ماست خبری
و نه از اجسام ما اثری - همه ابدان ما ریزیده - و اشخاص ما پوسیده - و خانمان
ما خراب - منزل و دکان ما بر روی آب - بر بستر ما دیگری نائب - و قیمان ما
غائب - رخساره ما را خاک خورده - و گل روی ما پژمرده - لبان ما گرد ریخته - و
دندانهای ما در لحد فرو ریخته - زبان ما فرو بسته - و دهان ما در هم شکسته - تمامی
اعضای ما بر هم خورده - و نقش حس ما افسرده - و مرغ روح ما از سر پریده - و
سبزه حسرت از گل ما دمیده - و ما در خاک تیره و شما در خواب غفلت - أن فی
ذالک لعبرة لاولی الالباب ای درویش نشان خردمندی
آنست که دل از دنیا برداری و غفلت بگذاری - و پیش از رحلت دنیا حاصل کنی
زاد عقبی که دنیا را بقا و ثباتی نیست - و او را با هیچکس وفائی نیست - چنانچه
حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم در حق دنیا چند کلمه فرموده که تا ایشان
از خواب غفلت بیدار شوند - و ترجمه بعضی از آن سخنان اینست رباعی

کردیم چو ما سفر درین دار فنا | بگذاشته با شما همه مال و نوا

ما خود بگذشتیم بهر حال که بود — بس بعد بر ایشان من واویلا

ای درویش — قیامت فراموش مکن — و از معصیت دور باش و در طاعت کوش — نظم

اگر ظلمت ست اینک سراجست — حساب امروز کن فردا چه حاجت
همه اکنون کل شی من علیها — ستانند از تو این تاج و رواجت
بروی تخته و تابوت خشبی — بخواری گر بود سختی زعاجت
کنون از حق فراغت می نمائی — بگو را آئی به بینی احتیاجت
ترا به هیر باید چند گاهی — که فاسد گشته از عصیان مزاجت
کشادی می طلب اکنون ز توبه — که تا فردا شود بینی رواجت
زرنج فسق و زرق ای پیر انصار — مگر فضل خدا باشد علاجت

ای اهل جاه بیا زار بگاه — بسجد بیگاه — و شب و روز در گناه — دنیا شما آبادان — و دین شما تباه — از کودکی همه تا پیری همه ناپاکی و دلیری عمری بکاستی — و عذری نخواستی — مرگ در کمین — و مقام تو در زیر زمین و بازگشت تو سوی رب العالمین — در جوانی لا یعقل — و در پیری بیحاصل و غم دنیا دلی پر درد — و از آخرت غافل — نظم

دلا در کار حق بسکن نظرها — که در راه تو می بینم خطرها
کشا از خواب غفلت چشم تا من — بگوش هوش تو گویم خبرها
نگر در خلق گورستان فکنده — ز یک تیر فنا جمله سپرها
بسا شاهان مه رویند در خاک — کزیشان در جهان مانده اثرها

معاصی زیر و قهر از تو نموست | بکام نفس تو همچون شکرها
گذرگاهیست این دنیای فانی | نشاید مرد عاقل در گذرها
چو در پیش است مرگ ای پیر الفضا | تماشای جهان کن در سفرها

ای درویش بدانکه دنیا سرای ترک است - و آدمی برای مرگ ست چاهیست تاریک - و راهیست باریک - و ای بر آن کسی که بار مظالم بر پشت و چراغ ایمان راکشت - ای عزیز جهد کن تا مردی شوی - و صاحب تجربه و دردی شوی - تا همت درویشان و دولت ایشان رخساره تو زرد - و مهر دنیا در دل تو سرد شود - که دنیا جای بازی کودکان است - و عادت و شیوه ایشان ست که پیوسته خود را بیارایند - تا مردمان را بپا زایند رباعی

خواهی که درین زمانه فردی گردی | اندر ره دین صاحب دردی گردی
روزان و شبان بگرد مردان میگرد | مردی گردی چو گرد مردی گردی

ای عزیز - در رعایت دلها کوش - و عیب کسان بپوش - و دین بدنیا مفروش بدانکه خدای تعالی در ظاهر کعبه بنا کرده است که او از سنگ و گل است - و در باطن کعبه ساخته که از جان و دل ست - آن کعبه ساخته ابراهیم خلیل است - و این کعبه بنا کرده رب جلیل است - آن کعبه منظور نظر مومنان است - و این کعبه نظرگاه خداوند رحمان است - آن کعبه حجاز ست - و این کعبه راز ست - آن کعبه الضاف خلایق است و این کعبه عطای حضرت خالق است - آنجا چاه زمزم است - و اینجا آه و دم - آنجا مروه و عرفات ست - و اینجا محل نور ذات محمد مصطفی صلعم ست - آن کعبه را از بتان پاک کرد - تو این کعبه را از اصنام هوا و هوس پاک گردان - رباعی -

یک کعبهٔ نورست و دگر کعبهٔ گل

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل	یک کعبهٔ صورتست و دگر کعبهٔ دل
تا بتوانی زیارت دلها کن	کافزون ز هزار کعبه باشد یکدل

ای عزیز دنیا نه جای آسایش است - بلکه محل آزمایش ست - یکی را تهمت بهشت - یکی را دولت دوست - ای من فدای آنکه تحفش همه اوست طالب دنیا رنجور است - و طالب عقبی مزدور است - و طالب مولی منصور

نهمت
غرض طلب

رباعی ای طالب دنیا تو یکی رنجوری	عقبی طلبا تو از حقیقت دوری
مولا طلبا که داغ مولا داری	اندر دو جهان مظفر و منصوری

ای درویش اگر طالبی راه پاک کن - و پشت پا بر آب و خاک کن - مست باش و مخروش - شکسته باش و خاموش - که سبوی درست را بدست برند - و شکسته را بر دوش - و اگر داری طرب کن - و اگر نداری طلب کن

رباعی شرط است که چون مرد رهِ درد شوی	خاکی تر و ناچیزتر از گرد شوی
هر کو ز مراد کم کند مرد شود	کم کن الف مراد تا مرد شوی

یار نیک به از کار نیک - یار بد بتر از کار بد - ای عزیز - درین راه اگر دست عارف بجوران بهشت رسد طهارت معرفتش شکسته شود - و اگر عارف از الله غیر الله طلبد - هر آینه در اجابت بسته شود ای درویش بهشت بهانه است مقصود خداوندخانه است - ای بهشت سر تو نداریم مرا در دسر مده - و ای دوزخ تاب تو نداریم - ازخود مرا بده بدانکه کار نه بروزه و نماز ست - بلکه بشکستگی و نیاز ست - نماز زیادتی کار - کار پیره زنان است - و روزه زیاده ز ماه رمضان صرفهٔ نان است - حج کردن تماشای جهان ست - نان ده که نان دادن

کارمردان است۔ رباعی۔

آن شنیدی که حیدر کرار | کافران کشت و قلعه ها بکشاد
تا بداد آن سه قرص نان جوین | بهر ده آیتِ خدا بفرستاد

بدانکه هر که ده خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد۔ با حق بصدق۔ با خلق بانصاف۔ بانفس بقهر۔ با بزرگان بخدمت با خوردان بشفقت۔ با درویشان بسخاوت۔ با دوستان بنصیحت۔ با دشمنان بحلم۔ با جاهلان بخاموشی۔ با عالمان بتواضع۔ از حضرت خواجه عالم پرسیدند که چه فرمائی درحق دنیا۔ فرمودند که چه گویم درحق چیزے که بمحنت بدست آرند و بشفقت نگاه دارند و بحسرت بگذارند۔ رباعی

دنیا همه تلخ است بسان زهره | خس نیست که در جگر نشاند دهره
هرکس که گرفت یک نفیسی از وے | فردا ز قبول حق ندارد بهره

بدان ای عزیز که رنج مردم و سه چیز است۔ از وقت پیش می خواهند و از قسمت بیش میخواهند۔ و آن دگران را از آنِ خویش میخواهند چون رزق تو از دیگران جدا است۔ پس این رنج بیهوده چرا است۔ مُهر از گنجینه بردار۔ و زبان بگذار۔ و مهر از دنیا بردار و بر ایمان نه۔ وای برکسانیکه روز بغفلت بگذرانند۔ و شب در خواب مسرور نمیدانند که از خدای دورند۔ و فردا از اصحاب قبور۔ رباعی۔

عمرم بنعیم دنیا گذرد میگذرد | هر لحظه زدیده سیل خون میگذرد
شب خفته و روز مست تا چاشت خمار | اوقات شریف بین که چون میگذرد

در طفلی پستی ست و در جوانی مستی. و در پیری سستی. پس خدارا کی پرستی
بدانکه آنانکه خدای تعالی را شناختند بغیر از ان چیز دوختند. امروز از خدا
نترسی فردا بتر سی رباعی

قوسی به سر زبان خود در بستی	صد خانه پر از بتان یکی نشکستی
گوئی که بیک قول شهادت رستم	فردات کند خمار کامشب مستی

ای درویش اگر بیائی در بازاست و اگر نیائی بی نیازست. دنیارا
دوست میداری بده تا بماند. و اگر دشمن میداری بخور تا نماند.
ای درویش بر سه چیز اعتماد مکن. بر دل و بر وقت و بر عمر. دل تغیر
پذیراست. و وقت را تغیر است. و عمر در تقصیر است. دی رفت و باز
نیامد. و فردا را اعتماد نشاید (ابرور) غنیمت دانکه دیر نپاید و بسی نپاید که کسی را
از ما یاد نیاید. بدانکه چهار چیز نشان بدبختی ست. بی شکری در نعمت.
و بی صبری در مصیبت. و بی رضائی در قسمت. و کاهلی در خدمت. عنایت
عزیزست. و نشان آن دو چیز است. اول عصمت و آخر توبه. ای بینائی
داور و ای توانائی بی یاور سه چیز از ما در سه وقت بردار. محرومی در
وقت بار و رسوائی در وقت شمار و محرومی در وقت دیدار.
ای عزیز حق سبحانه تعالی بعضی را بدست قبول برداشت و بعضی را
بگذاشت. و حبشی زاده سیاه را به بهشت و قریشی زاده را چون ماه بگذاشت
طوغان طوغان شاه بخدمت شیخ آمد و بقدم او در افتاد و گفت ای مقدم شوارع
طریقت و ای یگانه جهان حقیقت خدا تعالی بر من رحمت کند یا نه گفت

ای قطرهٔ منی در ترازوی قدرت چند منی گمان بد نبری که از گمان خود بر
نخوری - طوفان شاه گفت مرا نصیحتی کن شیخ گفت ای دوست هر که مولا طوفان
طلبد ترا نصیحت نکند و هر که ناصح اینی بود فضیحت نکند چه توان کرد با اینکار
و چه توان کرد با این کردار و چه توان گفت ازین اسرار یکی را زخشم
لن ترانی کشته و دیگری در خانهٔ ام هانی خفته و موکلان سبحان
الذی اسری بعبده گرد برگرد او گرفته لطف او گوید بیا و قهر او گوید
برو باران از سنگ دریغ نیست - و صحبت از بایزید دریغ نیست یکی سید و
و نمیرسد و دیگری خفته و میرسد - ازین علم ناآموخته گاه در بحر قهم و گاه نوحته
یکی بیستسال علم آموخت - و چراغی نیفروخت - و یکی در همه عمر خود حرفی شنود و
دران حرف بسوخت کسی را که حق توفیق نداده و ننموده نه راه پیدا آمد او را و نه لیاقت
در راه بودن انبیا - نظم

هر گرا رنگی و وجهی داد سلطان ازل
هر سری را سر نوشتی کرد دیوان ازل

احتیاطها چه سند پیش تقدیم اله
چون ترا چون گوی گردون کرد چوگان ازل

انچه باری خواست آن شد پس بحیرت میزنم
دست جد و جهد را بر زد و سندان ازل

هر چه کاری در بهاران تیر مه آن بدروی
تا چه تخم انداخت اول دست دهقان ازل

تا ابد سیری نماند و انکه جایع بود
هر دلی جایی که جایع مانده بر خوان ازل

غیر تسلیم و رضا القصه یا تدبیر چیست
عقل عاجز را که گردد مرد میدان ازل

ای عزیز کاری کن که کاهل نشوی - و رزق از خدا طلب تا کافر
نگردی - هر که آن تخم کاهلی کارد کاهلی پیش آرد - اگر از دل برون کنی اندیشه

و کاهلی کنی پیشه خود جای کنی هر دو فرح و برآوری آرزو ـ دل را کنی پر درد و گوی حکم
سلطان ازل این بود اگر گناه از خداست بنده را عذاب چراست ـ انبیا
با همه قرائی و اولیا با همه صفائی ظاهر شرع را بودند و در باطن خوض نمودند
تو درین سهم نفس از کجا این هوا و هوس زنهار تا نگوئی که نقش کارخانه ایست
باش منتظر تا باشی معذور ـ حضرت حق تعالی جل و علا می فرماید هر کرا در وجود
آوردم از بهر سجود آوردم تا کار سازم خوانند و بیرانم تا بی نیازم خوانند
داشتند ـ طاعت ثقلین در میزان کرم من کم از کاهی امروز بکوشید تا فردا
نکوشیدم کاشکی این کار بدل آگاه است نه به دستار و کلاه ـ بر کار باش که
کاروان بر سر راه است ـ اگر ابلیس بانی او را چه گناه هست ـ از عارفان
در جهان نشانه نیست ـ و زبانی که از معرفت نشان دهد در دهان نیست
آزر ابراهیم را چه زیان که آزر پدر او است ـ و آزر را چه سود که ابراهیم پسر او است
این کار تعلق قدیم است ـ باین غافل مشو که خدا کریم است ـ شیخ برخیزد
قیام قیامت تا قیامت دست گیرد ـ و وش اگر بر تو بغفلت گذشت باید
امشب دوا ش کن که مبادا ندامت پشت گیرد ـ زاد برگیر که سفر دور نه
نزدیک است ـ از ندامت چراغ افروز که عقبه بس تاریک است ـ ایمن مشو
که هلاک شوی ـ ایمن آنگه شوی که بخاک شوی ـ نعمت خوردن بی شکر ذلت
این جها نیست ـ و محنت کشیدن بی صبر هلاک جاودانیست ـ بر گناه دلیری
مکن که حق صبور است ـ خویشتن را غرور مده که سبحان غفور است ـ
بیدار شو که هنگام طاعت بیگاه میشود ـ اول هوشیار شو که آخرت تباه می شود

حقتعالی دنیا بیافرید و بر خلق بیاراست و گفت این جای بلاست و آخرت را
بیاراست - و گفت این نشان عطاست و خود را به قیومی بیاراست و گفت
ای جوانمردان هر دو گیتی آن ماست اگر پای داری در نِه دارد و اگر
سر سه داری در کنار او دار - رباعی

تا مست نشو که مرکب مردان مرد را | در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش | ناگه به یک خروش بمنزل رسیده اند

شانزده چیز دوستی و بندگی را نشاید - اول خودی باید به لجاحت -
دوم صحبتی باید به آفت - سوم موافقتی باید به مخالفت - چهارم نشستنی
باید به ملامت - پنجم گفتنی باید با سلامت - ششم یاری باید به مداومت
هفتم عشقی باید به تربیت - هشتم دیده باید با امانت - نهم شناختی باید
به جهالت دهم خاموشی باید با عبادت - یازدهم شب نماز باید و روزه باید
شانزدهم همت صافی باید دل را براهیت تا کار با آخرت گردد کفایت
و هرکه بدانست که آفریدگار در آفرینش غلط نکرده است از غیبت
برست - و هرکه بدانست که نیک و بد را پاداش خواهد بود از غفلت
برست - و هرکه بدانست که در قسمت روزی میل نکرده است از حسد
برست - و هرکه بدانست که اصل از خاک است از کبر برست و هرکه
بدانست که قضای خدای بوی خواهد رسید از غم برست - و هرکه
بدانست که آسمان چیزی بخواست او نیست از حیله خود برست - و هرکه
عنایت او بر خود دانست از تکلیف برست - و هرکه نور اخلاص یافت

از زر پا بر ست - پر درد باش - کار خام مکن - و در کوی هوا و هوس مقام مکن
دل بخلق مبند که خسته گردی - و دل بحق نه بند که وارسته گردی - ستم
از کسی نترسد - و هر چه کشت نه نیرسد - اگر بر روی آب روی خسی باشی
و اگر در هوا پری مگسی باشی - دل بدست آر تا کسی باشی - آن نمای
که آنی و اگر بتو نمایند آنچه سزاست آنی - چنان نمائی که باشی - چنان
باش که نمائی - اگر خالق را شناختی و بمخلوق نه پرداختی عیبی که از تست
دیگران را ملامت مکن - و داد اطاعت نداده - دعوی کرامت مکن -
هر نعمتی که دران شکر نیست نقصان دو جهانیست - و هر شدتی که دران
صبر نیست - زیان جاودانیست - هر ایمان که دران اخلاص نیست
کفر نهانیست - و هر طاعتی که دران علم نیست ضایع کردن زندگانیست
بندگی کردن رعایا ملک را حرام است - تو او را بنده باش چون همه عالم
ترا غلام است - اگر از قفس دنیا رستی بملک ابد و لطف احد پیوستی -
لقمه خواهی هر جائی صحبت کنی بی وفائی فرزند خواهی خدائی زهی مرد سوائی
اگر بی انصاف نماند که انصاف چیست انصاف داند بی انصاف کیست

رباعی
ای جان تو در پی هوا گشته گرو | بنشین پی کار خویش چندین تک و دو
زیرا که نمی خرند در رشته عشق | صد جان مقدس و مطهر به دو جو

و درین راه گریه یعقوبی باید یا ناله های مجنون - یا دل پر درد باید یا دامن
پر خون - نام تو در نامه توانگرانست - و در کیسه دانگی نه دعوی هزار دستان
میکنی - و زهره بانگی نه - اگر حاضر باشی بانگی و اگر نه ده بدانگی - انجا که سهای

سرنگون خواهد بود. بنگر باری که چند چون خواهد بود. آه آه از تفاوت راه و بی راه آهن انجایگاه. و پاره آهن ازجایگاه یکی نعل ستور و دیگری آئینه شاه باشد. تا گرد صفات وا شود و سوار از پیاده جدا شود. تو پنداری همه جانند نه کالبد بی جانند. می پنداری که دارند. دانند
نظم

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی — وز غیر او نظر به محبت چرا کنی
از جستجوی غیر تو یکبار نشو اگر — خواهی که دل بحضرت او آشنا کنی
حقا که شور و ولوله در آسمان فتد — آنگه که تو ز بیم خدا از بینا کنی
ملک بهشت از تو شود گر زند وی عجب — خود را فدای خاطر یاب بینوا کنی
الصدا زیاچو روز شوی روشن انشبی — خود را بعجز بر در سلطان گدا کنی

آنها که الله را اشناختند به عرش و کرسی نپرداختند. ای عزیز او را دان و روی طمع از دیگران بگردان طمع بر هر که نهادی اسیر او گشتی و منت بر هر که نهادی امیر او گشتی. یک نان از منان طلب که زین دونان دو نان بستان حاصل می شود. رباعی

دلا چون بر بدی نه دو نان طمع — ز قوت کسان قوت جان مخواه
ستان خور که حاجت و هیچ وقت — نه دو گان دونان یکی نان مخواه

دادن عزت است و بستدن عار و دادن حکمت ست و طالب شفا بیمار هر که بر خود بندد. بر خود خسته د. حق تعالی سخی را مستحق پسندد. و طالب علم عزت است. و طلب مال ذلت. و علم در سر تاج است. و مال در گردن غل اگر میخواهی از ان خواه که دارد و میخواهد که خواهی. و از ان مخواه که ندارد

وحی ترسد که بخواهی - ای درویش در لطف وکرم باز است اما سینهٔ غفلت ونانهٔ تو راه بر فتنه از ان نمی دوند ورنه که زد این درکه درش بگشودند -

ای عزیز سری که در سجودی نیست صفحهٔ به از ان - و دستی که در او جود نیست کفچهٔ به از ان. نظم

خفچه = چوب دست
کفچه = مغرفه گوشت

در هیچکس بچشم حقارت نظر مکن | تا در تو هم بدیده تحقیق بنگرند
زیرا که هرچه هست ز درویش و بادشا | چون بنگری ز یکی اصل و جوهرند
تفضیل پس میانه این هردو چیست | در خور د و خواب چون همه باهم برابرند
جود و سجود چون بگذشتی ازین دو راه | باقی هرانچه هست ز انعام کمترند

ای عزیز صحبت خلق را درپردان و دوا اوتنهائی و تنهائی را با حق صحبت ونه حق را از ما جدائی - ای بسا کس که از ما هزار فرسنگ دور است ومعنی در حضور - و بسیار کس زانو بر زانو و هزار فرسنگ دور است خود را در معنی نزدیک آر و راه قربت صوری سپار - که نزدیکی ظاهر گرانی دل دوستان است و قربت معنوی از دل گرانی در امانست - نظم

آنکس که گرانست و بداند که گرانست | داند که گرانست و سبکروح روانست
و آنکس که گرانست و نداند که گرانست | واند گرانست گرانست گرانست

ای درویش شک را بان ویقین را که عین نفس تو یقین است وانه دیگران منگر اگر مردی عیب پوش - واگر درویشی عذر نیوش باش بعیب کسان منگر و در احسان خویش دیده فرو کن بگریبان خویش - رباعی

آئینه روزی که بگیری بدست | خود شکن آن روز مشو خود پرست

خویشتن آرای شو چون بهار | تا نکنند در تو طمع روزگار

استمگری پیشه مکن و در ظلم مگشای و از آه مظلومان حذر نما که ظلم نمودن از خدا بیخبری ست و مظلوم را نکو کردن مایهٔ دردبلیت بنیاد ستم خرابی اساس دین ست و ظالمان را عذاب الهی در کمین است نظم

مکن که آه فقیری چو دود تازد | هزار خیمه ز خاصان بر اندازد
ز تیر آه یتیمان نگر نترسی | نه سوز سینهٔ پیری که ناوک اندازد
سپاه نالهٔ ایشان بار سحرگاهی | که گر بکوه زند روز نیزه زان بسازد
بوقت نیم شبی گر نگه بپا شد | فغان و ناله بعرش و فلاک اندازد
هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو | ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد
مناز بر ستم ظالم ساکن ای ظالم | که دست فتنهٔ ایام بر سرت تازد
اگر سبیل نکند سائل ستم دیده | خدای دیده ترا در جهنم اندازد
ز بار جور پشیمان شال عبدالله | که گر شفیع نشد کردگار بنوازد

ای درویش صحبت درویش غنیمت دان و نجات نفس از عبادت جوی همه وقت مرگ را یاد کن و ترک اینهمه فساد و بیداد کن سلاح از علم ساز و از آموختن دل تنگ مساز تا وران راندهٔ مدان و نفس را مراد مده بر هیچ جاهل اعتماد مکن خودشناسی را سرمایهٔ بزرگ دان و طاعت حق تعالی را غنیمت شمار و در همه کارها یاری از حق طلب کن و از دشمن و بدگو محترز باش و از نادان مغرور اجتناب نما ناشنیده و نادیده مگو بعیب خود بینا باش و عیب کسان مجوی رباعی

اندر رهِ حق تصرف آغاز مکن | چشم بد خود بعیب کس باز مکن
سرّ دل هر بنده خدا میداند | خود را تو درین میانه انباز مکن

ای عزیز قول از راستی باز مگیر و در جواب سخن تعجیل مکن. تا نپرسند مگوی. تا نخوانند مرو. و نفروش آنچه نخرند. درگذر تا درگذارند. آنچه خود ننهاده برمگیر. ناکرده را کرده مشمار. دل را بازیچهٔ دیو مساز. در نهان بهتر از ظاهر باش. نان ممسک را مخور. نان خود را از کس دریغ مدار. از فرمان نفس حذر کن. دشمن را اگرچه حقیر باشد خوار مدار. با ناشناس همسفر مشو. اندک خود را به از بسیارِ دیگران دان. غم بیهوده مخور. دوستی خدا را در کم آزاری شناس. خود را از حال خود غافل مدار. سعادت دنیا و آخرت را در صحبت دانا شناس. بطاعت خود مغرور مشو. و عمل خود را بپا سر زبان میار

نظم

منما و مشنو آن عمل خویش را بخلق | اعمال را نهفته ز هر چشم و گوش به
از طاعتی که بهر فریب خلایق است | آواز چنگ و زمزمهٔ نای و نوش به

ای عزیز از نادان دامان فراهم کش و با جهال منشین. سخاوت پیشه کن. فقر را فخر دان. بحکم خدای راضی باش. نیک خلقی و کم آزاری پیشه کن. اگر شادی خواهی رنج کش. و اگر مراد خواهی صبور باش. بکس روا مدار آنچه بخود روا نداری. تا توانی از خود لاف مزن. زیرا که

عیب است بزرگ برکشیدن خود را | و ز جمله خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بباید آموخت | دیدن همه کس را و ندیدن خود را

ای مومن صادق نکوئی تا توانی بکن بدل با بی کسی سخن سخت کس را رنجه مکن - بنده
حرص مباش - فریفته عمل مشو - مال را عاریت دان - و تندرستی را غنیمت
شمار - بدانکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار - از مردم نکوکینه
وام مگیر - حرمت خانه قدیم نگهدار - از تعصب دور باش - زبان را از فحش
نگهدار - مردمان را و غیبت آن گوسے که در روی توانی گفت - بتونگری
فخر مکن - ناسپاسی و ناشکری را بخود راه مده - نیازمندان را سرزنش
مکن - درویش را نومید مگردان - حاجت برادران مومن را کار بزرگ دان
نکوئی خود را نسبت بر زبان میار - چون مردمان را در بدی دیدی بد گفتا
خلق را بخود امیدوار گردان - و عقوبت باندازه گناه کن - بغم کسان شادی
منمای - درویشی خود را خوار مگردان - ترک شهوتها و لذتهای
نفسانی کن - رباعی

[illegible] خواهی رفت	از من خبرت که بنوا خواهی رفت
بنگر چه کسی و از کجا آمده	میدان که چه کنی کجا خواهی رفت

ای عزیز پیشینه گان را یاد کن - و خانه اطاعت خود آباد کن - بنگر
همراهان کجا شدند - و چرا از تو جدا شدند - [illegible] کجا رفت - و امروز کجا [illegible]
و کارے نشد - نماز [illegible] ماند مصاحب دیرینه شد و صحبت دیرینه
ماند - نماز را قضا هست و صحبت را قضا نیست - و چنین تقدیر را از گفتا
[illegible] روا نیست - شعر

نماز را بحقیقت قضا توان کردن	قضای صحبت یاران نمی توان کردن

دیرینه

ای درویش حقتعالی خواست که قدرت خود نماید عالم را آفرید
و خواست که خود را نماید آدم را آفرید. خوش آن عاملی که از ند با بابهای حق
را با علم و دانش معرفت آمده است. لاجرم بر همه واجب است که اگر امیر و اگر
حاجب است که تخم عبادت باشند. و عابد حقتعالی باشند. لباس تقوی
بپوشند. و در عبادت حق جل و علا کوشند. از دوست عذر خواستن
بیمروتیست. و عذر قبول ناکردن او بیمروتیست. از آسمان کلاه میبارد
اما بر سر آنکه سر فرود آرد. عبادت چیست. از حقیقت گفتن شریعت
چیست. بی بدی. و حقیقت چیست. بیخودی. شریعت مر حقیقت را اساس
و شریعت در وی پنهان است. حقیقت دریاست. و شریعت کشتی. اگر
بی کشتی در دریا نشستی بی پشتی. اگر با لار وی در سر آئی. اگر از دریا در آئی
درین آب زندگی ماهی در آبست و زیست اهل در شریعت را راستا و با یقین — زیست
را چه اگر بخدا نیاز داری پیران را نیاز. از که پیر ظاهر شنی [illegible] — نیازاری
اول از آن مطلب طریقت وزین مطلب مقصد اصلی حال دل از جان پرسید
که اول این کار چیست. و آخر این کار چیست. و ثمره این کار چیست. جان
جواب داد که اول این کار فناست. و آخر این کار وفاست. و ثمره این کار
بقاست. دل پرسید که فنا چیست و وفا چیست و بقا چیست. جان
جواب داد که فنا از خودی خود رستن است و وفا عهد دوست را در میان
بستن است و بقا بحقیقت حق پیوستن. چون از خود رستی به خدا
رسیدی. بعد ازین اشارت ما بدین راه نیست و زبان از گفتار کوتاه

ست باش و بخود بش کم باش و بخویش شکسته باش - و خاموش بیا
که سوی عصمت راه بسته بود - و شکسته را به وش باش - اگر داری طلب
کن - و اگر نداری طلب کن - گل باش - خار مباش - یار باش - اغیار مباش
یار از او مباش - یار فروشی اسلام است - و خود فروشی کفر است
اگر یار اهل است - کار سهل است - صحبت با اهل آب حیات است - و با
نا اهل آتش جان - رباعی

صد سال اگر در آتشم محمل بود | از آتش سوزنده مرا سهل بود
با مردم نا اهل مبادا صحبت | گر مرگ بتر صحبت نا اهل بود

دیگر

با عشق جمال اگر سیم نفسی | بیرون بسته بین با تو کسی
تا تو تویی لشت بر پا نرسی | را تو کسی رسی که بر پا برسی

چشم بخود مدار - که هر آفت که بمردم رسید از چشم خود رسید - چشم بد از اندر
چشم خود را دور انداخت - آدم علیه السلام را چشم بد رسید - شد به شفا یافت
و ابلیس با چشم خود رسید ملعون گشت قال خلقتنی من نار و خلقته
من طین - لاجرم گرفتار لعنت شد - کار که دشوار است - تا از خود نبری
با رست - هر آنچه پیش آید باید که حق از آن پیش آید - اگر بروز سی صد بار
خاک شوی بهتر از خود پرستی که هلاک شوی - چون از خود برهی بدوست
رسیدی - رباعی

عشق آمد شد چو خونم اندر رگ و پوست | تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت — نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

ای درویش خوش عالمیست نیستی که هر کجا که هستی نگویند که کیستی. از خود تا مولا دو گام است. اما تو لذت دنیا خواهی که تا در سرا، از راه دو گام است عاقبت خود را فنا ساز که کار در سر انجام است. در رنگ و پوست منگر در نقد دوست نگر که عاریت بازیدن کار زنان است. و از دیده جان نگر نگر دیدن کار مردانست. هر که پیدا است حق را چو خویشتن نشناخت نه حق را شناخت. و نه خود را. آنکه بجان زنده است از زندگانی محروم است و آنکه بجان دادن او زنده است حی قیوم است. جوانمردا درخت هستی از بیخ برکن. و در دریای نیستی افکن. که هر که با عشق در میخت او را بدار آویخت. و هر که در شعلش افگند عاقبت از وی نگریخت. لاابالی بودن صفت این بادشاه است. و عاشق گشتن رسم این درگاه است. بعلم قطره قطره میبارد. و بحلم دریا دریا فرو میگذارد. اگر بسته عشق. خلاصی مجوی و اگر کشته او ئی از قصاص مگوی. تا بر جان میلیزی. حقا که بدو جوی نمی ارزی. چون حسین منصور را بزندان برده بودند سیزده روز در زندان بود. روزی شبلی علیه الرحمه نزدیک او رفت و گفت محبت چیست جواب داد که فردا بیا تا بگویم. دیگر روز چون منصور را بپای دار بردند. شبلی نزد او رفت و گفت فردا آمد جواب بگو. گفت **اولها جبل و آخرها قتل** مراول اینست [illegible] است. و آخر دار. اگر سر او داری بیا و گر نه واگذار. فرد

از دوست بهر گه انچنان نه خورسندم — صد تحفه دهم اگر کنون بکشندم

سخن صلاح بشنو اما نه قبول کن نه انکار. ترا با انکار و قبول چکار. عبدالله
خبر از الله چه داند. هیچ اینست که گفتم. بیش ازین هیچ الله را نه پوشش
حاجت است، و نه بکسی. قصه تمام است. چه پرسی. آن حقیقت که
که عبدالله را معلوم است عرش و کرسی دران گم است. نیل و دریالا
دمن و دریا موتم. سید ر دمن داند که من چو تیم. اگر من خود را شناختمی
از شادی و نشاط نگداختمی. اگر عیب خود را دریافتمی. روی از هر دو عالم
بر تافتمی. راه معنی نمودم. و در حقیقت کشودم. و هر چه کردم با گوش بستم
نمود. و از بینا پنهان نتوانستم کرد. بینایان درویشانند و درویشان
آن کسانند که اگر فوت شود از ایشان گنجها. و بدیشان رسد رنجها. مردانند
که با پنهار وسے نگردند. و هر یکے را سجود سے و شهود سے و نازے
و نیازے. نه بشهر شاد با ایشان توفیقی. و نه بر فوت کام ایشان تاسفی توفیقی
اگر محنت و بد صبر جویند. و اگر نعمت و بد شکر گویند. همه هشیاران نعمت ؟
مست اند. و بیداران رفراست اند. غنی دلان تنگدست اند. و آه
گویان هوا پرستند. و پاکانند که از نیستی و هستی رستند و از قفس
هوس بر جستند. و قرابه حب جاه شکستند و در مجلس لی مع الله
نشستند. شهباز فلک طاعت باشند. و روزها بر سریر قناعت
شاهند. تسبیح گویند خود را و نه مولا. یبتغون فضلا من الله و
رضوانا همه شمعند. و ایشان را پشت نیست. کارشان همه نیکو و هیچ
زشت نیست. پیشه ایشان ذکر دایم. و اکثر اوقات در دنیا صائم بدنیه = مداحت

و آسمان به برکت ایشان قایم، و زمین از جمعیت دل ایشان دایم، و لباس
ایشان از پشم است و خوان و القات ایشان از نسیم قیامت چون
نون - رسیلا ... البیاض شده و ... عشق ... باشند و با وجود آنکه همه طالب
قطب راهند، از یکدیگر دعای خیر خواهند. غزل

مرحبا قومی که داد بندگی را داده‌اند / ترک دنیا کرده‌اند و از همه آزاده‌اند
روزها تا روزها بنشسته اندر گوشه‌ها / باز شبها در مقام تشنگی استاده‌اند
نفس خود را کرده مجروح و روح را داده فتوح / زاد تقوی برگرفته بهر مرگ استاده‌اند
طرفة العینی نبوده غافل از حضرت دمی / سیلها از چشمه‌ها از دیده‌ها بگشاده‌اند
یک زمان از نوحه همچون نوح غافل نیستند / همچو شمع اشکها از بیقراری زاده‌اند
ز آب و تاب تب الی الله غسل کرده در جهان / روی را بر خاک پاک مسجد و بنهاده‌اند
راحتی دیدند و ذوقی یافتند از بهر او / روز و شب در کنج خلوت بر سر سجاده‌اند
ربنا گویند از آن لبیک عبدی بشنوند / جمله سرمست الست از جرعهٔ این باده‌اند
تا به دنیا آمدند از کتم عدم / سوی حضرت جز نیاز و ناله نفرستاده‌اند
پیر انصار از تو پرسیدی که ایشان کیستند / فرد فرد بیکسند و فرد فرده ایستاده‌اند

بندگی کردن جز ملک بر بنده حرامست تو او را بنده باش خود همه عالم ترا غلامست
از زر و سیم تا اولاد و گاه هست - اینها لذتی است که دنیا سرای ناکام است
عافیت خود را فنا ساز که کار دنیا سرانجام است - رباعی

هر کس که همیشه بر مراد دل رفت / از خانهٔ خویش بی حاصل رفت
و آنکس که برای نفس برگشت ز حق / سرگشته و حیران شده باطل رفت

منم

شریعت بیت المقدس و طریقت بیت الحرام هر که ترا یافت به حقیقت شریعت و طریقت هر دو بر وی حرام باز به آواز شاه صید کند - و عندلیب با آواز خود را خود رقید کند - رباعی

بازی بودم پریده از عالم راز | باشد که برم ز شیب صیدی بفراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز | زان در که در آمدم بران رفتم باز

هر گستاخی که از تعلیم خالیست - حرامیست - و هر طریقت که از شریعت خالیست خذلانیست - شریعت آنست که بدر خانه شوی - و طریقت آنکه بر سر بهانه شوی ظاهر راست روانیک شریعت - بباطن صاف شو اینک طریقت - چو ظاهر را بباطن راست کردی خدا بین شو ز دل اینک حقیقت - دنیا را دوست میداری - یا دشمن اگر دشمن میداری بخور تا نماند - و اگر دوست میداری بده تا بماند - طالب علم عزیز است - و طالب مال ذلیل - علم بر سر تاج است وجهل بر گردن غل خود را در علم عزیز سازی تا نمانی در ذل رباعی

ای دل تو ز هیچ خلق یاری مطلب | وز شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعت است و خواری ز طلب | با عزت خود بساز و خواری مطلب

اگر بخدا رسیا نداری پیران را بنیا زاری - شریعت را استاد طریقت را پیر و طفل را شیر - رباعی

آنکس که به بندگی قرارش باشد | با نیک و بد خلق چه کارش باشد
گر بندهٔ اختیار در بائی کن . . . | آن خواجه بود که اختیارش باشد

با داد حق تو راضی باشی ز هیچ وی که متقاضی باشی راضی شو و خوش باش

که یکهفته دو مستقبلی آید که تو امنی باشی هم درمناجات گفته رباعی یارب ز شراب عشق سرمستم
کن ؛ یکباره به بند عشق پابستم کن ؛ از هر چه ز عشق خود تهی دستم کن ؛ در عشق خودت نیست
کن و هستم کن ؛ رباعی ای واقف اسرار ضمیر همه کس ؛ در حالت عجز دستگیر همه کس ؛ از بهر
گنهم توبه ده و عذر پذیر ؛ ای توبه ده و عذر پذیر همه کس ؛ رباعی دانی که ترا عشق
چه میفرماید ؛ گر نفس هوا را بکشی می شاید ؛ در بند هوای نفس اماره مباش ؛ تا بر تو در صفای
دین بگشاید ؛ رباعی درویش بر حق عبادت بگذار ؛ شکر کرمش در همه ساعت بگذار ؛
ای آنکه توانگری و نعمت داری ؛ شکرانه نعمتش بطاعت بگذار ؛ ای عزیز طالب دنیا
رنجورست و طالب عقبی مزدورست و طالب مولا از هر دو جهان دور و سخن این طایفه
دریاست و دیگر جاست چو هر کوه که ندارد مهر او جاموست و هر آب که نه از دریای دوست
چون طاعت بامید بهشت مزدوریست و مزدوری از دوستی دورست رباعی
تا چند برین نفس هوا تکیه زنی ؛ در دوست بامید دوا تکیه کنی ؛ برخیز و زبستر مراد
دل خویش ؛ بر بالش رحمت خدا تکیه کنی ؛ ای عزیز بهشت بهر آفریده اند و دوزخ
بغضب تا مرو ز لعارف زهد و عارف با ادب رباعی - از بی ادبی کسی بجایی نرسید
در تربیت ادب بهر گدای نرسید ؛ سر رشته ملک پادشاهی ادبست ؛ تا چیست که
جز بپادشاهی نرسید ؛ رباعی تا در ره عشق او مجرد نشوی ؛ هرگز ز خودی خود بخود نشوی ؛
دنیا همه بندیست بر و رگه او ؛ در بند قبول باش تا رد نشوی ؛ رباعی گر دامن دیدار تو
در چنگ آید ؛ سهل است که پای عمر بر سنگ آید ؛ هر چند گدای کوی عشقم عقا ؛ از جمله
جهان بتو مرا ننگ آید ؛ هر که تو را بخویشتن شناخته کار برنگ و پوست موقوف بعنایت
اوست ؛ رباعی او نیک و بد مرا نکو میداند ؛ تو خواه مگو خواه بگو میداند ؛ تو بنده بانیا

وا و بنده نواز ⁂ گر سگ شد و سگ شد او سید اند ⁂ رباعی یاد تو انیس خاطر غمگینم ⁂ بی یاد تو هیچ
کسی نشینم ⁂ بر یاد تو فریاد تو دارم شب و روز ⁂ شمع غم تست بر سر بالینم ⁂ رباعی ما را سر
سودای کس دیگر نیست ⁂ در عشق تو پروای کس دیگر نیست ⁂ جز تو دگری جای نگیرد در دل
دل جای تو شد جای کس دیگر نیست ⁂ رباعی هر روز من از روز پسین یاد کنم ⁂ پر درد کنم هزار
فریاد کنم ⁂ از ترس گناه خود شوم غمگین باز ⁂ از رحمت او خاطر خود شاد کنم رباعی با خلق
میامیز که مغرور شوی ⁂ در خلق بمانی و از آن دور شوی ⁂ با خلق جهان مگو تو راز دل خویش ⁂
درمان نتوانند و تو رنجور شوی ⁂ رباعی خون شد دل مسکین ز جگر خواری دل ⁂ هم نگذرد
ایام غم و خواری دل ⁂ شادم که بخواب دیدمش ناگاهی ⁂ گوی اثری نمود بیداری دل ⁂
رباعی یک دانه ز حق هر که در گردن تست ⁂ آن دانه به نزدیک خدا رهزن تست ⁂ فردا ز سزی
ز دوزخ امروز اگر ⁂ یک موی ز حق دیگری بر تن تست ⁂ رباعی اندر ره فقر دیده نادیده کنند ⁂
هر چه ز حدیث اوست نشنیده کنند ⁂ خاک ره او باش که شاهان جهان ⁂ خاک قدمش چو قدمت
سرمه در دیده کنند ⁂ رباعی با فاقه و درد هم نشینم کردی ⁂ بی خویش و تبار و بی قرینم
کردی ⁂ این مرتبه مقربان در تست ⁂ آیا بچه خدمت این چنینم کردی ⁂ رباعی
با صنع تو هر ذره رازی دارد ⁂ با شوق تو هر سوخته سازی دارد ⁂ ای خالق ذوالجلال
نومید مکن ⁂ آنرا که بدرگهت نیازی دارد ⁂ رباعی گشتم بهوس گرد دنیا بسی
حاصل نشد از عمر مرا جز هوسی ⁂ تا مانده ز عمر یارب نفسی ⁂ دریاب که جز تو نیست
فریادرسی ⁂ رباعی هر چند که در شهر به بدنامی باشم ⁂ انگشت نمای حلقهٔ اوباشم ⁂
یارب تو مرا از در خود دور مکن ⁂ مگذار که رسوای جهانی باشم ⁂ رباعی من بنده
قدرت نتوانم کرد ⁂ احسان ترا شمار نتوانم کرد ⁂ گر بر تن من زبان شود هر مویی ⁂ یک شکر تو از هزار

نتوانم کرد ❊ رباعی ❊ تو راه نرفته‌ازان ننمودند ❊ ورنه که زدایند و درش نگشودند ❊ برخیز
باخلاص تو اندر ره دین ❊ ورنه قدمی چو ره بتو بنمودند ❊ ننمودند

حضرت قطب المحققین و قدوة السالکین خواجه عبدالله انصاری قدس سره
در نصیحت خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله علیه میفرماید که در رعایت دلها کوشش
و عذر خویش و عیب مردم بپوش - و دین بدنیا مفروش یا نظام هرکه ده خصلت شعار
خود سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد - با خدا بصدق - با خلق بانصاف -
با نفس خود بقهر - با درویشان بلطف - با بزرگان بخدمت - با خوردان بشفقت - با
دوستان به نصیحت - با دشمنان بحلم - با عالمان بتواضع - با جاهلان بخاموشی -
پرسید که در حق دنیا چه گوئی گفت چه گویم در حق چیزی که برنج بدست آرند - و
بزحمت نگاه دارند - بحسرت بگذارند - یا نظام سرمایه عمر مغتنم شمار - و طاعت حق غنیمت
دان - صلاح نفس در عبادت مجوی - عهد را بوفا رسان مگوی انچه نتوان شنید - ناشنیده
و نادیده مگوی عیب کسان مجوی - و بعیب خود بینا باش - تا توانی نیاز خود بر خلق
عرضه مکن - خود را بازیچه دیو مساز - بیهوده گوئی سرمایه فتنها دان - خاموشی شعار خود
ساز - ناپرسیده مگوی - نا خوانده مرو - سرمایه بسود ده سودی که در آخرت زیان دارد
گرد آن مگرد - خود را اسیر شهوت مساز نفس را مراد مده سخن بسیار در خانه اگر کس است یک حرف بس است

غزل ای لباس اقتباس از دوش هوش انداخته ❊ وز برای دام و دانه دین و دل در باخته ❊ ز آتش سودای
دل در بوته حرص و امل ❊ همچو سیم و زر نه بهر سیم و زر بگداخته ❊ از جهولی بر طریق حق نرفته یکقدم ❊ وز فضولی سوی
شهر شر دواسپه تاخته ❊ بس عجب لعبتها که بینی گر ببیری ناگهان ❊ شکر نعمت را نگفته قدر خود نشناخته ❊ شرم
بادا از حضرت حق آدمی را سر بسجده ❊ کو بنحو آ غفلت است او همه گویا فاخته ❊ با اجل شطرنج بازی میکنی انصاریا ❊ عاقبت بینی تو
مات و از دنیا ای باخته فقط

تمت بالخیر

۳۶۱۶

اطلاع

اگرچہ یہہ ملفوظات اس سے پہلے مطبع
مفید دکن مین چہپ گئے ہین لیکن ناظرین باتمکین
پر عند المقابلہ صاف ظاہر ہوگا کہ وہ ملفوظات
بمقابلہ اس کے عشر عشیر بہی نہین ہین اگر سچ
پوچہیے تو ایسی متبرک اور نایاب کتابین ایسی
فقیرانی مطبع مین چہپنے کے قابل ہین اور خداداد
میسر بہی آتی ہین۔

خاکسار

سید حسین خادم مطبع ابو العلائی واقع
گلزار حوض حیدرآباد دکن